



● نویسنده: جیک آلسوپ

● مترجم: آرین تاج‌الدینی

● تصویرگر: سمیه محمدی

گیره کلم

– سارا گفت: «چه قدر دستمزد می‌دهید؟»
 مزرعه‌دار گفت: «اول بگذارید ببینم چه طور کار می‌کنید، از گل‌خانه حواسم به شماست. شروع کنید.»
 در مزرعه تا چشم کار می‌کرد، کلم بود. جمی گفت:
 «این جا دست کم باید یک میلیون کلم باشد.»
 سارا که دهانش از دیدن آن همه کلم باز مانده بود،
 گفت: «و اگر روی هر کلم ده کرم باشد، یعنی یک
 میلیارد کرم.»
 آن‌ها کارشان را با اولین ردیف کلم‌ها شروع کردند.
 کار چندان آوری بود. به نظرشان تمام کردن ردیف
 اول، یک عمر طول کشید. از بس کرم جمع کرده
 بودند، ته سطل‌ها دیده نمی‌شد و دورشان پر از
 حشره‌های سفید شده بود. انگار حشره‌ها می‌گفتند:
 «اصلاً مهم نیست چه قدر از کرم‌های ما را جمع

صاحب مزرعه گفت: «دنبال کار می‌گردید؟ اسمتان
 چیست؟»
 – من سارا هستم. این هم برادرم جمی است.
 می‌خواهیم کمی پول در بیاوریم.
 مرد کلاهش را برداشت و سرش را خاراند: «بگویید
 ببینم، از سفیدک کلم چیزی می‌دانید؟»
 سارا گفت: «نوعی حشره‌ی سفید است که روی کلم‌ها
 تخم می‌گذارد.»
 – بله، تخم‌ها به کرم تبدیل می‌شوند و حتماً می‌دانید
 کرم‌ها چه می‌کنند؟
 جمی فریاد زد: «برگ‌های کلم را می‌خورند.»
 – آفرین. پس کار شما این است که تک تک
 کلم‌های باغ را بگردید و تمام کرم‌ها را از روی آن‌ها
 جدا کنید و درون سطل بیندازید.



او ساقه بامبو را مرتب در هوا می چرخاند و سعی می کرد با آن حشره‌ها را بزند. به نظر جمی این کار مثل یک بازی جالب بود؛ پس او هم به جان حشره‌ها افتاد. زدن حشره‌های در حال پرواز مشکل بود؛ اما وقتی روی کلم‌ها می نشستند، کاری نداشت. سارا و جمی تا وقتی حسابی خسته شدند، به کار خود ادامه دادند. بعد عقب ایستادند تا نتیجه‌ی کارشان را ببینند. دیگر نه حشره‌ای باقی مانده بود، نه کلمی. زدن آن همه حشره، بدون له کردن کلم‌ها کار آسانی نبود. برای همین مزرعه مثل میدان جنگ پر شده بود از حشره‌ها و کلم‌های له شده.

می کنید؛ چون میلیون‌ها تخم دیگر می گذاریم.» سارا فکری به ذهنش رسید. یک دفعه گفت: «بین جمی، مگر کرم‌های ابریشم از تخم بیرون نمی آیند؟» جمی به نشانه‌ی تأیید سر تکان داد. - خُب، تخم‌ها از کجا می آیند. - از حشره‌ها، آن‌ها هم تخم می گذارند. بعد توضیح داد: «پس باید از شر حشره‌ها خلاص شویم.» سارا نگاهی به اطراف انداخت و کمی آن طرف‌تر چشمش به ساقه‌های بامبو افتاد. دو تا از بامبوها را از ریشه در آورد و یکی از آن‌ها را به جمی داد و به سمت مزرعه دوید.